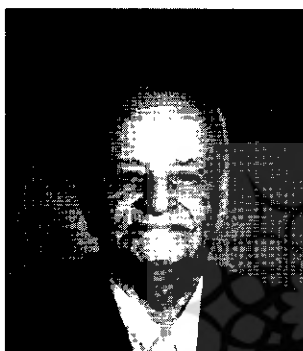


آقای مالکی از پیش‌گسوتان فرهنگی در نهاد



اشاره:

مصاحبه‌ی این شماره‌ی فرهنگیان با جناب آقای محمدعلی مالکی است (متولد ۱۲۹۶ در نهاوند). ایشان از چهره‌های اصیل و از پیش‌گسوتان فرهنگی شهرستان نهاوند هستند. شاگردانی که به معلمی و به مدیریت موفق ایشان افتخار دارند و هم‌اکنون سطوح عالی علمی را می‌گذرانند، کم نیستند.

اینک به پای سخن ایشان می‌نشینیم و از تجربیاتشان بهره می‌بریم. این گفت‌وگو توسط جناب آقای حجت‌الله ایضی همشهری و مدرس محترم مراکز تربیت معلم تهران تهیه شده و با همکاری «گروه مصاحبه» تکمیل و آماده‌ی چاپ گردید که بدین وسیله از ایشان و از استاد مالکی سپاس‌گزاری می‌شود.

«فرهنگیان»

جناب آقای مالکی لطفاً از دوران کودکی خود بگویید.

من در سال ۱۲۹۶ شمسی در نهاوند متولد شدم. دوران کودکی را به سرپرستی مادرم طی کرده‌ام. پدرم به نام «فضل‌الله» در مغازه‌ای که حد فاصل میدان قیصریه و حمام بازار بود به شغل تجارت اشتغال داشت. وی با دختری به نام «دلارام» ازدواج کرد. دلارام (مادرم) در سالی زندگی مشترک را آغاز کرد که به «سال وبا» معروف شد (سال ۱۲۹۶) که متأسفانه به علت بیماری «وبا» کلیه‌ی بستگان خود را از دست داده بود. وی در آغاز زندگی مشترک، همراه پدرم به قصد زیارت، به عتبات عالیات مشرف می‌شود.

پدرم در برگشتن از سفر کالاهای تهیه شده‌ی در این سفر را در انبارهای قصرشیرین به امانت می‌سپارد و همراه با همسرش (مادرم) به نهاوند مراجعت می‌کنند. سپس مجدداً به منظور تحویل کالاهای مورد نظر به قصرشیرین می‌رود. در این هنگام، متأسفانه به علت ابتلا به تب شدید، دار فانی را وداع می‌گوید (خدایش رحمت کند). و من پس از گذشت دو هفته از این ماجرا در سال ۱۲۹۶، همان‌طور که گفتم، در نهاوند به دنیا آمدم. تقدیر چنین بود که من بدون حضور پدر و تنها با سرپرستی مادرم، دوران کودکی را سپری کنم. خوش‌بختانه از آن‌جایی که مادرم چندین قطعه زمین در منطقه‌ی «گل‌زرد» و چند مغازه در میدان «پاقلا = پای‌قلعه» داشت و مالک ساختمانی در مجاورت منزل حاج شیخ‌عزیزالله (آیت‌الله علیمرادیان) بود، از درآمد آن‌ها زندگی ما به خوبی تأمین می‌شد و مادرم با فراغت بال در تربیت همت گماشت و نیازهای کودکانه مرا پاسخ می‌داد، که جا دارد از ایشان به نیکی یاد کنم، خدایش بیامرزد.

لطفاً بفرمایید در آن سال‌ها (هشتاد سال پیش) چگونه تحصیل کردید؟

در شش‌سالگی (حدود ۱۳۰۲) مادرم مرا به مکتب‌خانه‌ی ملاخلیل در «راستای میرزاآقا» روبروی مدرسه علمیه فرستاد. در آن‌جا موفق شدم پس از مدت شش‌هفت‌ماه، تمام قرآن را قرائت کنم.

منابع درسی در مکتب‌خانه‌ی آن سال‌ها عبارت بود از: قرآن، گلستان سعدی، کتاب‌شاهنامه، کتاب‌جودی، پنج‌الحمد و ریاضیات (سیاق) در حد چهار عمل اصلی. مادرم در طول تحصیل مرتباً به مکتب‌خانه سر می‌زد و جهت پیشرفت تحصیلی من به ملاخلیل توصیه و سفارش لازم می‌کرد. ضمناً به دلیل هم‌جواری قطعه زمین ملاخلیل با قطعه زمین ما و شناختی که حاصل این همسایگی بود توفیق داشتم از توجهات بیش‌تر ایشان در تعلیم و تربیت برخوردار شوم.

پس از گذراندن دوره‌ی کوتاه شش‌هفت‌ماه مکتب‌خانه، تقریباً در خواندن و نوشتن و قرائت قرآن و ریاضیات (سیاق) اشراف پیدا کرده بودم. از آن‌پس در مغازه‌ی

مرحوم اسداله منوری که به فروش داروهای گیاهی اشتغال داشت مشغول شدم و در مدت کوتاهی از عناوین داروهای گیاهی و شیمیایی مغازه اطلاع حاصل کردم. به طوری که از آن پس، به من هم اجازه و اختیار دادند در خرید و فروش داروهای گیاهی همکاری کنم.

پس از مدتی، به دلیل داشتن تجربه‌ی نسبی در امور بازار و تجارت، بنا به پیشنهاد حاج نصرالله رهبری (توتونچیان) برای شاگردی در حجره‌ی ایشان به کنار مشغول شدم (در سال ۱۳۲۴).

لطفاً از نحوه‌ی تحصیل خود در مدارس رسمی بگویید.

اگر دلسوزی و علاقه‌مندی مادرم نبود من موفق به ادامه‌ی تحصیل، آن هم در مدارس رسمی، نمی‌شدم. به دلیل این که بسیاری از مردم نهاوند در آن سال‌ها به تحصیلات جدید و رسمی سوءظن داشتند و معتقد بودند بچه‌هایی که در مدرسه‌ی دولتی به تحصیل اشتغال پیدا می‌کنند بی‌دین و کافر می‌شوند. لذا خانواده‌ها بچه‌های خود را کم‌تر به مدارس دولتی می‌فرستادند.

وقتی مادرم می‌دید فرزندان بعضی از اشراف و بزرگان شهر در دبیرستان نظام تحصیل می‌کنند و آن‌ها را، گاهی که برای سرکشی به نهاوند می‌آمدند، با لباس‌های مخصوص زرو زیوردار و کلاه‌های پهلوی، شلواری با مغزی قرمز و بلوزهای واکیلی دار، تماشا می‌کرد، به من می‌گفت: تو هیچ چیز از این بچه‌ها کم نداری و می‌توانی در تحصیل مانند آن‌ها و بهتر از آن‌ها موفقیت‌های خوبی کسب کنی.

در واقع روشن بینی و دورنگری مادرم نسبت به زمان خود، عامل مهمی بود که او را مصمم ساخت تا مرا در مدرسه‌ی دولتی ثبت‌نام کند. مدرسه‌ای که قرار بود در آن ثبت نام کنم به مالکیت آقای تاج بخش بود و محل آن بعد از راستای میرزا آقا، سمت کوچی حاج آقا حسین قرار داشت.

در هر حال برای این منظور، مادرم به اداره‌ی معارف مراجعه کرد. به خاطر دارم وقتی مراجعه کردیم بهمن‌ماه سال ۱۳۰۶ بود. اداره به همین دلیل که وسط سال تحصیلی است با ثبت‌نام من موافقت نکرد. ولی به اصرار مادرم که اظهار داشته بود فرزندم آمادگی لازم برای ادامه‌ی تحصیل دارد، مسئولان مربوط پیشنهاد کردند تا از این جانب امتحان ورودی به عمل آورند.



سرانجام امتحان به عمل آمد و خوش‌بختانه اعلام کردند من برای ثبت‌نام در سال چهارم دبستان پذیرفته شده‌ام. نتیجتاً در کلاس چهارم به تحصیل ادامه‌دادم. معلم کلاس چهارم کلاس ما آقا شمس‌الله سمیعی بود. کلاس پنجم و ششم را هم طی کردم تا این که

امتحانات نهایی ششم فرا رسید. در آن سال‌ها (حدود ۱۳۰۹) امتحان نهایی در اداره‌ی معارف (آموزش و پرورش فعلی) برگزار می‌شد.

آیا خاطره‌ای از امتحانات نهایی ششم دارید؟

بلی. عرض شود امتحانات نهایی در اداره‌ی معارف برگزار گردید و چون جنب اداره‌ی تلگراف خانه قرار داشت و اداره‌ی تلگراف خانه مجهز به سالن بزرگی بود، در آن سالن امتحان دادیم.

رئیس اداره‌ی معارف وقت آقای مینایی بود. وی برای برگزاری امتحان همراه با ده نفر ممتحن و ناظر در محل حاضر شدند. آن‌ها همگی در جلسه‌ی امتحان با عینک‌های سیاه، نظارت امتحانات را به عهده داشتند. ممتحنین عبارت بودند از: رئیس اداره‌ی معارف، آقای مینایی، رئیس اداره‌ی غله، رئیس اداره‌ی پنبه، رئیس پست و تلگراف و تعدادی دیگر.

سؤالات را طی مراسمی باز کردند و سپس بین ما توزیع شد. ناگفته نماند در این امتحان ملاخلیل مکتب‌خانه‌دار، که قبلاً در باره‌اش سخن به میان آمد، نیز از جمله شرکت‌کنندگان در امتحان بود. اما ایشان به دلیل عدم اطلاع از بعضی درس‌های نظام جدید، قبول نشد. بعد از ده روز که نتیجه اغلام شد، خودستایی نشود، این جانب در این امتحانات شاگرد اول شدم و این موفقیت در سطح شهر منعکس شده بود، به طوری که وقتی از بازار شهر عبور می‌کردم، مردم به من اشاره می‌کردند و می‌گفتند ایشان است که اول شده است!

لطفاً از وضعیت و شروع کار خود بفرمایید.

نظر به این که رئیس معارف وقت، آقای مینایی نسبت به این جانب که در آن زمان دانش‌آموز کلاس پنجم دبستان بودم. شناخت پیدا کرده بود و به دلیل توانایی‌هایی که در

من سراغ داشت مرا به اداره دعوت کرد و مأموریت داد تا در احداث مدرسه‌ی جدیدی با اداره‌ی معارف همکاری کنم.

مدرسه‌ی علمیه‌ی شهر در آن سال‌ها در کوچی راستا میرزا آقا قرار داشت و موقعیت و شرایط به گونه‌ای بود که از آن مجموعه استفاده نمی‌شد. بنابراین پیشنهاد شد از فضای مدرسه‌ی علمیه برای احداث دبستان اقدام شود. این دبستان در راستای میرزا آقا احداث گردید و به نام مدرسه «سعدی» نام گذاری شد.

معماران یزدی این دبستان را ساختند. مدرسه‌ای در سر چشمه دغویی (محل‌ه‌ی گلشن) به صورت خرابه و متروکه موجود بود. آن را تخریب کردند و مصالح آن را برای احداث این مدرسه آوردند. قرار شد کلاس‌های این مدرسه بزرگ ساخته شود و مسائل بهداشتی، نور و فضا در آن کاملاً رعایت گردد.

بالاخره انتظار به سر رسید و در سال ۱۳۱۸^۱ یک مدرسه‌ی مناسب شش کلاسه به انضمام دو اتاق برای رئیس مدرسه و خدمت گزاران و یک سالن برای نمایش همراه با سن نمایش بزرگ، با زمین ورزش مناسب، ساخته شد.

نظر به این که قرار بود این مدرسه به یک مناسبتی سریعاً افتتاح شود، ناگزیر در زمان کوتاه ۴۸ ساعته سفید کاری سالن را تمام کردیم و سالن برای افتتاح و اجرای نمایش آماده‌ی پذیرایی شد. برای اطلاع‌رسانی این نمایش، رسانه و وسیله انتقال پیامی وجود نداشت. ناگزیر چند نفر از دانش‌آموزان پلاکاردی را بالای سر خود حمل می‌کردند که روی آن نوشته شده بود: توجه! توجه! امشب در دبستان سعدی نمایش اخلاقی برگزار است. در این نمایش این جانب به اتفاق آقایان بوتربی، زابلی و خسروی نقش اجرا کردیم.

۱- در مورد تاریخ احداث و تأسیس دبستان سعدی در نهاوند می‌توان به مقاله‌ی آقای امان‌الله بوتربی

نیز در فرهنگان شماره‌ی ۶، صفحه ۱۳۵ به بعد مراجعه نمود.

لطفاً اسم خاطراتی از زمان تحصیل خود دارید بفرمایید.

من خاطرات تلخی از نحوه‌ی تعلیم و تربیت آن زمان دارم. به نظر می‌رسد چنان‌چه پاره‌ای از آن‌ها ذکر شود برای معلمان و دانش‌آموزان کنونی که به تدریس و تحصیل مشغول هستند مناسب باشد.

از این جهت که بدانند در آن‌سال‌ها چگونه بعضی از معلمان و مدیران ناآگاه مسئولیت تعلیم و تربیت کودکان بی‌گناه را به عهده می‌گرفتند، در حالی که از اصول تعلیم و تربیت و روان‌شناسی کاملاً بیگانه بودند. ضمناً یادآوری و درسی باشد برای تعداد معدودی که خدای نخواست دست به این‌گونه اعمال ضدانسانی می‌زنند.

یکی از معلمان من آقای ... بود. ایشان هرچند از نظر خوش‌نویسی و خطاطی هنرمند بود و خط‌خوبی داشت، ولی از شیوه‌ی صحیح تعلیم و تربیت بویی نبرده بود. ایشان عینک به چشم داشت و از بالای عینک به صورتی رعب‌آور و غضبناک به شاگردان نگاه می‌کرد، به طوری که وحشت در وجود بچه‌ها ایجاد می‌شد.

وی تعدادی چوب (ترکه) در اختیار داشت و به دفعات و به هر بهانه‌ای بچه‌ها را با آن چوب‌ها تنبیه می‌کرد. بعضی از بچه‌ها در بسیاری از مواقع از ترس خود را خیس می‌کردند. وضعی پیش آمده بود که بچه‌ها رغبت به تحصیل نداشتند و با علاقه‌مندی به مدرسه نمی‌آمدند و فراری بودند. برخلاف آن‌چه در بیت زیبای نظیری نیشابوری می‌بینیم، آن‌جا که گفته است:

درس معلم از بُود زمزمه‌ی محبتی جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای را

هر روز والدین، بچه‌ها را بازور و تهدید و با چشمانی گریان و اشک‌آلود، زاری‌کنان و با نگرانی و ترس از معلم! به مدرسه می‌آوردند. این صحنه‌ها را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. زیرا در روحیه‌ی من اثر بسیار منفی به‌جای گذاشته است.

خاطره‌ی دیگری دارم که آن هم متأسفانه تأثرآور و عبرت‌انگیز است. هرچند دوست داشتم بیان‌کننده‌ی خاطرات دلنشین و محبت‌آمیزی از مدرسه باشم. اما واقعیت

این است که متأسفانه در آن سال‌ها معمولاً ارتباط معلمان با دانش‌آموزان بسیار وحشتناک بود.

از جمله مدیر مدرسه‌ی محل تحصیل بنده را فردی به نام آقای ... همدانی به عهد داشت. او بسیار خشن بود. به طوری که در بسیاری موارد برای تنبیه شاگردان (مثلاً دانش‌آموزانی که از نظر ایشان در خواندن درس ضعیف بودند) در بین انگشتان ظریفشان مداد می‌گذاشت و فشار وارد می‌کرد. به طوری که کودکان به حالت غش و ضعف در می‌آمدند.

از کارهای دیگری که به زعم ایشان جنبه‌ی تربیتی داشت، این بود که دست‌بچه‌ها را روی سنگی می‌گذاشت و با عصای چوبی خود روی انگشتان ظریف آن‌ها می‌کوبید! حاصل کارهای غلط ایشان این بود که بچه‌ها از مدرسه فرار می‌کردند و از ادامه‌ی تحصیل بیزار می‌شدند.

عکس‌العمل این برخوردها باعث می‌شد که شاگردان از مدرسه‌گريزان و فراری شوند و عکس‌العملشان این بود که روحیه‌ی انتقام‌جو پیدا کنند و به اذیت و آزار مردم پردازند!

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

آیا مسئولین اداری معارف نسبت به این اقدامات نابه‌جا عکس‌العمل نشان می‌دادند؟

آقای مینایی بعد از این که ریاست معارف را به عهده گرفت و پس از اطلاع یافتن از این وضعیت ناروای برخی از معلمان، جلوی تنبیهات بدنی آنان را گرفت. او حقیقتاً فردی لایق و فعال بود و با تعلیم و تربیت به شیوه‌ی جدید آگاهی لازم داشت.

وی اولین شخصی بود که به طوری دقیق به نابه‌سامانی‌هایی که در آموزش و پرورش وقت رخ می‌داد سامان داد. تنبیه را ممنوع کرد و مقابل کارهای ناشایسته جداً عکس‌العمل نشان می‌داد و تعلیم و تربیت گسیخته و رها شده‌ی آن زمان را نظم و قاعده بخشید.

نمونه‌ای از مدیریت موفق او این بود که برای دانش‌آموزان ایجاد انگیزه کند تا قابلیت‌های خود را بروز دهند و به ابتکاراتی دست بزنند. به عنوان نمونه من از ابتکارات خود نام می‌برم. البته منظورم از بیان این خلاقیت‌ها خودستایی نیست. بلکه قصدم این است که نشان دهم وقتی تشویق صورت بگیرد حس خلاقیت در دانش‌آموزان شکوفا می‌شود.

من عضو پیشاهنگی و شیرخورشید (سابق) بودم. اتاقکی تدارک دیده بودم و آنجا را با نمونه‌هایی از وسایل آموزشی مورد نیاز مدرسه مجهز کرده بودم تا مورد استفاده‌ی معلمان و دانش‌آموزان قرار گیرد. از جمله انواع صنایع دستی به صورت معرق، منبت که با آیات قرآنی و یا مناظر طبیعت مزین شده بودند و نیز رسانه‌های آموزشی با رنگ‌های جذاب.

این‌ها در مواقع لزوم در اختیار معلمان قرار می‌گرفت و تنوعی در آموزش ایجاد می‌کرد. ضمناً ترتیبی داده بودم که هم‌زمان با گشودن در کلاس‌ها، آهنگ ویلونی به صدا در می‌آمد و چراغی نیز روشن می‌شد و دانش‌آموزان از حضور معلم در کلاس درس باخبر می‌شدند و آمادگی لازم برای درس معلم ایجاد می‌شد.

علاوه بر این‌ها ماشینی تهیه کرده بودم که اتوماتیک حرکت می‌کرد و مورد توجه و تأمل دانش‌آموزان قرار می‌گرفت. آقای مینایی همراه با میهمانانی برای بازدید از این فعالیت‌ها حضور پیدا می‌کرد و شخصاً مرا مورد تشویق قرار می‌داد. چنین رفتار و برخوردهای مثبتی در آن ایام بسیار مهم و تأثیرگذار بود.

فرمایید چند مکتب‌خانه وجود داشت و مرحله‌ی گذر از مکتب‌خانه به مدارس چگونه بود؟

تا آن‌جا که به خاطر دارم این‌ها بود: ۱- مکتب‌خانه‌ی ملا مسّه در کوچه‌درازه ۲- مکتب‌خانه‌ی آغا باجی ملقب به آغا کبری ۳- مکتب‌خانه‌ی آقا مصطفی ۴- مکتب‌خانه

آقا مجتبی واقع در سر شرشره ۵- مکتب‌خانه‌ی ملا خلیل ۶- مکتب‌خانه‌ی آقا اکبر ۷- و مکتب‌خانه‌ی ملا جواد .



ورود در مکتب‌خانه‌ها به علاقه و ذوق و سلیقه‌ی والدین بچه‌ها بستگی داشت و دوام بچه‌ها در مکتب‌خانه هم به نوع رفتار ملای مکتب‌خانه مربوط می‌شد. به هر حال در نظام سنتی مکتب‌خانه‌ها نارسایی‌هایی موجود بود. از جمله در برخی از مکتب‌خانه‌ها به ویژه در مکتب‌خانه‌ی زنان بیش‌تر وقت شاگردان صرف انجام کارهای خانه‌ی صاحب مکتب می‌شد و اندکی هم درس می‌خواندند!

اما در مورد مرحله‌ی گذر از مکتب‌خانه به مدرسه‌ی رسمی باید بگویم که با فعال شدن مدارس دولتی خانواده‌ها به تدریج فرزند خود را به همین مدارس فرستادند. به موازات آن کسانی نیز مایل بودند فرزندان خود را در ایام و فصل‌های تعطیل به مکتب‌خانه نیز بفرستند تا ساعات فراغت آن‌ها را پر کنند و چیزهایی هم یاد بگیرند.

لطفاً از فعالیت‌های فرهنگی خودتان بفرمایید.

اجازه بفرمایید قبل از این که از وضعیت خدمت فرهنگی خودم بگویم، ابتدا به دوره‌ی سربازی خود اشاره کنم. من در سال ۱۳۱۷ داوطلبانه برای خدمت سربازی خود را معرفی کردم. در ستاد سربازی به من گفتند شما جئه‌ی ریز و کوچک‌داری برای سربازی مناسب نیستی. یکی از پزشکان ستاد که مرا دید از من حمایت کرد و به حاضران گفت: «فلفل نبین چه ریزه، بشکن ببین چه تیزه!»

در هر حال موافقت کردند و من در هنگ پهلوی لشکر یکم مستقر شدم. آن‌ها به فارغ التحصیلان ششم ابتدایی نیاز داشتند. فرمانده‌ی هنگ با من مصاحبه کرد و نظر به این که من به مخابرات علاقه‌مند بودم و با «مورس» آشنایی داشتم مرا از گروه جدا کرد و به بخش مخابرات اعزام کرد. طولی نکشید که گواهی دوره‌ی مخابرات را گرفتم.

مخابرات آن زمان ابتدایی بود و با تکنولوژی امروز بسیار فاصله داشت. مثلاً هنگامی که یک هواپیمای ملخی می‌خواست فرود بیاید با راهنمایی از طریق نور آینه فرود می‌آمد و یا چنانچه می‌خواستیم پیامی بدهیم از طریق آینه پیام خود را می‌دادیم و یا موقعی که می‌خواستیم تلگراف کنیم یک سرباز را سوار موتور می‌کردیم تا از ژنراتور آن برق بگیرد و مورد استفاده قرار دهد.

یا برای ارسال پیام، از طریق بزر توسط نور خورشید پیام خود را ارسال می‌کردیم. منظور این است که توسط صفحه‌ای، نور خورشید را به وسیله‌ی آینه‌ای به حالت مورس، البته مورس نوری، پیام خود را ارسال و یا دریافت می‌کردیم.

بحث سربازی شد ، لطفاً خاطراتی از آن دوران بفرمایید؟

هنگامی که در پادگان تابستانی لشگرک دوره‌ی سربازی را می‌گذراندم به دلیل این که در مخابرات کار می‌کردم و از مخابرات سررشته‌ای داشتم ، فرمانده‌ی هنگ گفت شما سعی کنید وسائل ارتباطات ورود شاه (رضاخان) را در تمام مانورها داشته باشید.

در این موقع نمایندگان آلمان و روسیه برای بازدید و دیدن مانور به ایران آمده بودند. در آن جا کم و بیش مرا می‌شناختند. ضمن این که من با سربازان نهاوندی (همشهریان) همکاری و همیاری نزدیکی داشتیم .

بر حسب تصادف، قرار شد بین آب گرم همدان و قزوین مانوری برگزار شود . فرمانده به من تأکید کرد سعی کنید از بچه‌ها اشتباهی سر نزنند . من هم افرادی را که قرار بود با من همکاری کنند به آسایشگاه بردم و گفتم فردا مانوری داریم. بنابراین بیاید تا مسائل و فنون ضروری مخابرات را به شما یاد بدهم.

ناگفته نماند ساعت خاموشی در پادگان‌ها معمولاً ساعت نه شب بود . ولی ما ناگزیر مشغول تعلیم و تمرین مسائل مربوط به مخابرات بودیم که ناگهان سروصدایی به گوش رسید . به کمک یکی از همکاران متوجه شدیم رضاشاه برای بازدید از پادگان آمده است. طولی نکشید رضا شاه وارد آسایشگاه شد . ساعت یازده شب بود. گفتند این موقع شب چه خبر است؟ چرا سربازان نخواهید آمد؟

فرمانده‌ی هنگ گفت چون فردا مانور داریم، عده به تدارک آن مشغول‌اند . آن‌گاه به من اشاره کرد و گفت او یک سرباز لُر است و چون به فعالیت‌های مخابراتی علاقه‌مند است و به آن اشراف دارد، به ما کمک می‌کند. رضاشاه گفت مطلبی بزن بینم! من هم عبارتی به این عنوان مخابره کردم: «مقدم مبارک حضرت همایونی را به آسایشگاه تبریک می‌گویم.» سپس آجودان شاه برگه‌ی مخابره شده را از ته سالن دریافت کرد و به شاه داد و موجب رضایت خاطر او گردید . روز بعد ساعت هشت صبح، پاکتی از طرف ایشان دریافت کردم که مرا مورد تشویق و تقدیر قرار داده بود .

به هر حال دوره‌ی سربازی من در سال ۱۳۱۹ به پایان رسید. در سال ۱۳۲۰ جنگ بین‌الملل دوم آغاز شد و متفقین وارد ایران شدند. ایران محل انتقال اسلحه، خوراک، پوشاک و سایر وسایل به روسیه شده بود. در آن زمان انحلال ارتش اعلام گردید و رضاشاه به جزیره‌ی «موریس» تبعید شد که از بیان جزئیات آن خودداری می‌کنم.

در پایان خدمت، یکی از اعضای ارتش از من خواست که در تهران بمانم و زمینه‌ی استخدام را برایم در رادیو ایران یا وزارت دارایی فراهم کرد. ولی من به دلیل احترام به خواست و نظر مادرم برای بودن در خدمت او، به نهادند برگشتم. در اول شهریور ۱۳۲۰ بود که ابتدا تصمیم گرفتم در بانک ملی استخدام شوم و درخواستم مورد تأیید رئیس بانک ملی قرار گرفت ولی نهایتاً در اداره‌ی معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه (آموزش و پرورش) از تاریخ ۱۳۲۰/۶/۱۶ با ماهی هجده تومان استخدام شدم. مدتی در شهر به سمت آموزگاری دبستان سعدی به کار مشغول شدم*. سپس به عنوان آموزگار و مدیر مدرسه به روستای «شهرک» مرکز دهستان سلگی رفتم و در آن‌جا موفق شدم مدرسه‌ی چهارکلاسه‌ی نوسازش را فعال و مجهز کنم و به‌فعالیت‌های فرهنگی، اجتماعی و بهداشتی پردازم.

من در این روستا خود را در برابر دانش‌آموزان محروم و مستمند مسئول می‌دانستم و از هرگونه فعالیت‌هایی که موجب سلامت و تعلیم و تربیت آنان می‌شد مضایقه نمی‌کردم. از جمله تربیتی داده بودم که یکی از همکاران مدرسه نقش شهردار منطقه را ایفا می‌کرد. او هر روز یک نمونه از آب خزینه‌ی حمام برای معاینه و رعایت بهداشت روی میز من قرار می‌گرفت تا پس از وصول اطمینان نسبی، مجوز استفاده از حمام داده شود.

* - جناب آقای دکتر اسماعیل شهبازی استاد محترم دانشگاه در حاشیه‌ی دست‌نوشته این مصاحبه نوشته‌اند: «این‌جانب در همین دوره (حدود سال ۱۳۲۵) در کلاس سوم دبستان سعدی افتخار شاگردی استاد مالکی را داشتم». «گروه مصاحبه»

از سوی دیگر بچه‌ها همه با لباس‌های اونیفورم به مدرسه می‌آمدند. آن‌ها ساعات ورزش را در زمین فوتبالی که برایشان راه انداخته بودیم، به بازی فوتبال می‌گذراندند. در زمینی دیگر والیبال و بازی‌های دیگر ورزشی می‌پرداختند. خلاصه شرایطی فراهم شده بود که دانش‌آموزان با علاقه‌مندی به تحصیل می‌پرداختند. یک روز، بازرسی که برای بازدید به روستا آمده بود، می‌گفت من چنین مدرسه‌ای در غرب ایران ندیده‌ام. به نظرم رسید به مسائلی که در سرنوشت کودکان روستا نقش داشت و اثرگذار بود اشاره‌ای بکنم. در این سال‌ها که دانش‌آموزان در آن روستاها با شوق هرچه تمام‌تر تحصیل می‌کردند، برخی از خوانین و فئودال‌ها از پیشرفت تحصیلی دانش‌آموزان در این روستا نگران و ناراضی بودند. آن‌ها از من دعوت کردند تا به منزلشان بروم و با آنان در ارتباط باشم و در نهایت انتظار داشتند من کنار بکشم و مدرسه را رها کنم. ولی من از این کنار خودداری می‌کردم. موقعی که با آن‌ها مواجه می‌شدم و می‌پرسیدم حرف حسابشان چیست؟ می‌گفتند می‌خواهیم خواهش کنیم که مدرسه را تعطیل کنید. ضمن این که دستور می‌دهیم رئیس معارف حقوق شما را به طور کامل پرداخت کند تا مشکلی نداشته باشید!

دلیل تقاضا را که پرسیدم، گفتند این بچه‌ها اگر باسواد بشوند ما دیگر نمی‌توانیم از آن‌ها بهره‌برداری کنیم. هم‌زمان با این جریان، به دستور یکی دیگر از خوانین، مدیر مدرسه‌ی روستای دیگری را بدنام کرده بودند و وسائل منزلش را به غارت دادند. خلاصه قراین نشان می‌داد که این مسئله خیلی جدی است و احساس کردم من هم مورد تهدید واقع شده‌ام. در نتیجه به شهر برگشتم. و به گونه‌ی دیگری اشتغال یافتم. اما آنچه موجب تأسف گردید این بود که در همان روزهای بعد از بازگشت من به شهر، مدرسه تعطیل شد و به کاهدان تبدیل گردید!

پس از بازگشت از روستا، مدتی معلمی را رها کردم و نزد آقایان محمد ابراهیم ایضی و محمد اسماعیل ایضی که مغازه‌ی بزازی داشتند رفتم و به شغل آزاد روآوردم.

در اوایل دهه‌ی ۱۳۳۰ مسئولین وقت مرا به ادامه‌ی کار فرهنگی تشویق کردند. لذا مجدداً به فرهنگ رفتیم و ابلاغ مدیریت مدرسه‌ی پهلوی را برایم صادر کردند. این مدرسه کنار مسیل شهر (لفگاه) و نزدیک محله‌ی «در شیخ» بود. آموزش و پرورش وقت ناگزیر شد برای جذب معلمان ۸۰ درصد به حقوق آنان اضافه کند.

جناب آقای مالکی وقایعی را که ذکر کردید چگونه ارزیابی می‌کنید؟

متأسفانه افرادی به دلیل ناآگاهی و نداشتن احساس مسئولیت نسبت به آموزش و پرورش و هم‌چنین اعمال نفوذ برخی خوانین سرنوشت ما و فرزندان ما را رقم می‌زدند. آنان چنان اختیاری برای خود قایل بودند که بنا به میل و منافع خود مانع تحصیل بچه‌ها و هرگونه پیشرفتی در شهر و روستا می‌شدند و هرگونه که می‌خواستند با این مردم رفتار می‌کردند. واقعاً انسان افسوس می‌خورد چرا افرادی این‌گونه خودسرانه و با خودکامی عمل می‌کردند و دوام و بقای خود را در بی‌سواد نگه داشتن دیگران می‌دانستند!

من (ابیضی) بین سال‌های ۳۰ تا ۳۶ در دبستان پهلوی تحصیل کرده‌ام و شاهد فعالیت‌ها و ابتکارات جناب عالی در راه‌اندازی کارگاه، کتابخانه و تأمین آب آشامیدنی بچه‌ها بوده‌ام، لطفاً توضیح بفرمایید.

بهرتر است ابتدا یادی از همکاران محترمی بکنم که با همکاری صمیمانه‌ی آن‌ها مدرسه را اداره می‌کردیم. همکارانی که در دبستان پهلوی به کار اشتغال داشتند عبارت بودند از: آقایان محمدرضا اصغری، روح‌الله مؤمنی، حسین شهبازی، رحمان حق‌یسن، داود عصار و مهدی رهبری.

هر یک از این بزرگواران، با همدلی و انسجامی که در فضای مدرسه ایجاد شده بود، در جایگاه خود نقش اساسی داشتند. آقای داود عصار که معلم کلاس اول بود، و شیوه‌های بسیار ارزنده‌ای را در تدریس به کار می‌برد. به‌طوری که دانش‌آموزان در کلاسش با علاقه و رغبت حضور پیدا می‌کردند و قادر می‌شدند پس از گذشت سه ماه از سال تحصیلی روزنامه را به خوبی بخوانند.

دبستان پهلوی در آن سالها مدرسه‌ی نمونه شناخته شده بود و عوامل آموزشی آن با علاقه‌مندی خاصی تدریس می‌کردند. هر کدام از معلمان مدرسه وظایف وجدانی خود را به خوبی انجام می‌دادند. آقای حسین شهبازی واقعاً صادقانه و مشتاقانه با شاگردان کار می‌کرد و برای تعلیم و تربیت آنان بسیار تلاش می‌کرد. آقای محمدرضا اصغری از چهره‌های محبوب دانش‌آموزان بود. آقای روح‌الله مؤمنی از جمله معلمان مهربان و پرتلاش و دقیقی بود که دانش‌آموزان با علاقه‌مندی در کلاسش حضور به هم می‌رساندند. هم‌چنین لازم است از خدمات صادقانه‌ی آقای مهدی رهبری نیز یاد کنم. از جمله اقدامات به عمل آمده در دبستان تأسیس یک کارگاه فنی و حرفه‌ای بود که شامل کلیه‌ی لوازم و وسایل نجاری، الکتریکی، فلزکاری بود و دانش‌آموزان در آنجا آموزش‌های لازم را می‌دیدند. هم‌چنین کتابخانه‌ای شامل کتب مورد نیاز دانش‌آموزان به انضمام اتاق مطالعه تدارک دیده شده بود و مورد استفاده دانش‌آموزان و معلمان مدرسه و حتی دیگر مدارس شهر قرار می‌گرفت. مردم شهر نهند نیز گاهی از جمله مراجعه کنندگان کتابخانه بودند.

کلیه‌ی دانش‌آموزان، لباس یک شکل (اونیفورم) توسی رنگ داشتند و ملزم بودند به منظور رعایت بهداشت و تمیزی، یقه‌ی کت خود را با پارچه سفید بپوشانند و هر صبح شنبه از نظر نظافت مو و ناخن و شست‌وشوی بدن مورد بازدید قرار می‌گرفتند.

خاطره‌ای بگویم. آب آشامیدنی دانش‌آموزان از چاهی تأمین می‌شد که توسط سطلی از آن آب کشیده می‌شد و جهت آشامیدن بچه‌ها در بشکه‌ای ذخیره می‌شد. یک روز متوجه شدیم لاشه‌ی گربه‌ای در چاه افتاده و فضای اطراف را متعفن ساخته است.

سریعاً به چاره‌جویی افتادیم و برای بهداشتی کردن آب آشامیدنی بچه‌ها به این فکر افتادم که پس از تمیز کردن چاه آنرا کاملاً مسدود کنیم و توسط تلمبه‌ای آب چاه در منبعی با ارتفاع بالاتر ذخیره شود و با تعبیه‌ی چند شیر آب در ارتفاع پایین و با استفاده

از خاصیت فشار، آب از شیرها فوران کند و مورد استفاده دانش‌آموزان قرار گیرد. به طوری که نیازی به لیوان هم نباشد. با چنین اقدامی مشکل آب بچه‌ها حل شد.



شهرستان نهاوند
پرتال جامع علوم انسانی

جناب آقای مالکی لطفاً از تحصیلات تکمیلی خود در آن زمان بفرمایید؟
من شخصاً علاقه‌مند بودم خود را به معلومات ضروری و مهارت‌های روز مجهز کنم. ضمن این که سعی می‌کردم به تحصیلات خود نیز ادامه دهم. از این رو برای شرکت در امتحانات و کلاس نهم ثبت‌نام کردم. آن‌سال‌ها نهاوند دبیرستان نداشت و من همراه با آقای کرم‌خدا امینیان ناگزیر شدیم به ملایر برویم. سپس با شرکت در امتحانات و کسب موفقیت تصدیق نهم را دریافت کردیم (سال ۱۳۲۹).

چه طور شد که بعدها در نیاوند نمایند؟

من در سال ۱۳۳۷ برای ادامه‌ی تحصیل فرزندانم به شهر کرمانشاه منتقل شدم و در دبستان «حسن خطاط» به کار مشغول شدم. به دلیل آشنایی این جانب با برخی مهارت‌ها مانند عکاسی، آزمایشگاه، کتابخانه و کارگاه با ابلاغ ده ساعت کار در دانشسرای مقدماتی کرمانشاه به سمت مسئول کارگاه به کار مشغول شدم. چند سال بعد، به دلیل این که فرزندانم برای ادامه‌ی تحصیلات به محیط بزرگ‌تری نیاز داشتند، به تهران منتقل شدم (در سال ۱۳۴۶).

نظر به این که قرار بود در منطقه‌ی سه‌راه ژاله (سابق) تلویزیون آموزشی تأسیس شود. برای این جانب به‌عنوان «متصدی امور فنی» ابلاغ صادر شد. تأسیس تلویزیون آموزشی براساس توافق به عمل آمده با مهندسان ژاپنی بود. در زمان دکتر هدایتی وزیر فرهنگ وقت آنتن تلویزیون بالا رفت و تلویزیون افتتاح شد.

من در راه‌اندازی این تلویزیون زیاد تلاش کردم، به طوری که دکتر هدایتی در آن مراسم افتتاحیه و در تشریح شکل‌گیری و راه‌اندازی تلویزیون اظهار داشت ما هر چه داریم از مالکی داریم. از سال ۱۳۴۷ برنامه‌های آموزشی مدارس از تلویزیون پخش می‌شد. البته به عرض برسانم دوستان و همکاران بسیاری در راه‌اندازی تلویزیون همکاری فعال داشتند. ضمن این که از مدرسان جنوب شهر دعوت به عمل می‌آمد و طبق برنامه‌ای هماهنگ در دبیرستان‌ها برنامه‌ی آموزشی اجرا می‌شد به طوری که اکثر دبیرستان‌ها اقدام به تهیه‌ی تلویزیون کرده بودند.

چند سال بعد به اداره‌ی امور تربیتی منتقل شدم و ده سال در آن اداره همکاری داشتم. سرانجام در سال ۱۳۵۷ با چهل سال سابقه‌ی فرهنگی بازنشست شدم.

جناب آقای مالکی از فرزندان خودتان بگویید.

خدا را شکر می‌کنم که فرزندانم همه تحصیل کرده هستند و هم‌اکنون به کشورشان خدمت می‌کنند. فرزند بزرگم از دانشگاه علم و صنعت با مهندسی مکانیک

فارغ‌التحصیل شده است. وی ابتدا در سازمان آب تهران اشتغال داشت و هم‌اکنون در شرکت‌هایی به تدوین و طراحی سیستم‌های کامپیوتری مشغول است. پسر دیگرم نیز در یکی از شرکت‌ها به کار اشتغال دارد. دوتا از دخترانم آموزگار هستند و دختر سومم فارغ‌التحصیل حسابداری است و در سازمان آب تهران اشتغال دارد.

در گفته‌های قلبی‌تان اشاره‌ای به خانواده آیت‌الله علیرادیان داشتید. لطفاً توضیح بدهید. منزل مرحوم حاج کریم علیرادیان پدر مرحوم آیت‌الله شیخ عزیزالله علیرادیان، در محله‌ی حاج آخوند بود. بنده در منزلشان زیاد رفت و آمد داشتم. خانواده‌ی بسیار محترمی بودند. یکی از فرزندان ایشان (حاج شیخ عزیزالله) برای طلبگی و فرزند دیگرشان برای تحصیل پزشکی از نهاد هجرت کردند. حاج شیخ عزیزالله علیرادیان پس از تکمیل تحصیلات حوزوی به نهاد بازگشت و منشأ خدمات دین و مذهبی شد. حضور ایشان از جهت معنوی برای مردم نهاد تأثیر به‌سزایی داشت و هم‌اکنون نیز شاهد خدمات ارزنده‌ی فرزند خیر و نیکوکار ایشان هستیم که خداوند طول عمر با عزت به ایشان و خانواده محترمش عنایت بفرماید.

آیا مطبوعات در گذشته‌ی نهاد نقشی داشته است؟

کلاً اطلاع رسانی و مطبوعات در محدوده‌ی نهاد جدی و فعال نبود. نشریاتی به وسیله آقای شیخ محمدخان بیات منتشر می‌شد که بیش‌تر در خصوص تساوی حقوق بود. در این اواخر روزنامه‌ها از محل مطبوعاتی آقای محمد علی کشاورز به دست مردم می‌رسید. متأسفانه فعالیت مطبوعاتی در نهاد ضعیف بوده است.

در سطح مدارس فعالیت‌هایی دیده می‌شد. از جمله بنا به دعوت دبیرستان فیروزان، این‌جانب سرپرستی نشر یک روزنامه‌ی هفتگی دیواری را به عهده گرفتم. این روزنامه‌ی دیواری با نوشته‌ها و رنگ‌آمیزی جذابی منتشر می‌شد. این فعالیت‌ها زمینه‌ای برای تهیه‌ی سال‌نامه گردید. تا این‌که در سال ۱۳۳۶ سال‌نامه‌ی فیروزان به همت آقای دکتر زابلی چاپ شد و دیگر از آن پس خبری از انتشارات و مطبوعات نهاد نداریم.

لطفاً در پایان به عنوان یک پیش‌سوت فرهنگی و مطلع اگر توصیه‌هایی به هم‌مهربان دارید بفرمایید؟ مهربان اگر می‌خواهند موفق شوند، باید بچه‌ها را دوست داشته باشند و با علاقه‌مندی و انگیزه فعالیت کنند. در این صورت است که از کار خودشان نیز لذت خواهند برد. دانش‌آموزان را در یادگیری مشارکت بدهند و آن‌ها را وادار کنند تا پرس‌وجو و تحقیق کنند.

هم‌چنین مهربان باید دانش‌آموزان را به فکر کردن وادار کنند و اجازه دهند خود دانش‌آموزان بیش‌تر فعالیت کنند تا معلم. ضمناً با توجه به تفاوت‌هایی که دانش‌آموزان با یک‌دیگر دارند انتظارات معلم باید متناسب با توان دانش‌آموز باشد. باید حس کنجکاوی را در دانش‌آموزان برانگیخت.

متأسفانه دیده شده است به جای این‌که مهربان دانش‌آموزان را به فکر کردن وادار کنند، آنان را از فکر کردن مأیوس و ناامید کرده‌اند. اگر اجازه بفرمایید در این خصوص خاطره‌ای دارم که بازگو کنم. شاید پیام مفید و مؤثری در آن وجود داشته‌باشد. در همان زمان که مدیر مدرسه‌ی پهلوی (سابق) بودم، صحنه‌ی شیرین و تلخی برایم پیش‌آمد که هیچ‌گاه آن‌را فراموش نمی‌کنم. در حیاط مدرسه حوضی بود و چندین ماهی زیبا در داخل آن در حرکت و جست و خیز بودند.

دانش‌آموزی در کنار حوض ایستاده بود و حرکات و رفتارهای ماهی‌ها را نگاه می‌کرد و آن‌چنان مجذوب ماهی‌ها شده بود که سر از پانمی‌شناخت. من هم در کنار وی ایستاده بودم و از نگاه و حالت این دانش‌آموز کوچک لذت می‌بردم. ناگهان ناظم مدرسه از راه رسید و با نواختن چند ضربه شلاق به دانش‌آموز او را از آن حال و هوای جذاب و علمی دور کرد.

از این واقعه بسیار مکدر شدم و بغض‌گلویم را فشردم و به‌گریه افتادم و با خود گفتم آخر چرا باید با دانش‌آموزان این‌طور برخورد شود؟ ای بسا این دانش‌آموز مشغول مطالعه و بررسی دنیای ماهی‌ها بود و شاید می‌خواست بفهمد ماهی‌ها چگونه غذا می‌خورند، چگونه در آب زندگی می‌کنند و چگونه تنفس می‌کنند.

ای کاش به جای این که با این بچه این‌طور رفتار می‌شد، ناظم با ایشان همراه می‌شد و از او در مورد ماهی‌ها سؤال می‌کرد و او را به فکر کردن و پاسخ دادن سؤالات وادار می‌ساخت. در واقع این خود برایش یک درس آموزنده می‌شد. یک تحقیق می‌شد. درس خواندن فقط تکیه کردن به کتاب و جزوه نیست. این درس‌ها را می‌توان در محیط و فضای مدرسه هم ارائه داد.

در مورد شیطنت بچه‌ها در کلاس مدرسه که گاهی به زعم معلمان قصد آزار و اذیت معلم تلقی می‌شود، واقعاً این تصور درستی نیست. گاهی اوقات دانش‌آموز به مقتضای سنش شیطنت می‌کند، می‌خندد، فریاد می‌زند و حرکتی انجام می‌دهد. بعضی از مربیان تصور می‌کنند قصد چنین دانش‌آموزی اذیت کردن است. در حالی که اصلاً چنین نیست. بد نیست خاطره‌ای از معلمی وارسته برایتان ذکر کنم:

این معلم می‌گفت «در کلاس روی صندلی نشسته بودم که متوجه شدم دانش‌آموزی با موی سفید پشت‌سرم باز می‌کند. از جایم بلند شدم و بر پیشانی او بوسه زدم و گفتم فکر می‌کنم من تا حالا به تو کم توجهی کرده‌ام. دانش‌آموز عرق شرم بر پیشانی‌اش نشست و مورد اعتراض دیگر دانش‌آموزان قرار گرفت. این عمل من باعث شد که معذرت خواهی کرد و تا آخر سال از منضبط‌ترین دانش‌آموزان کلاس شد. حال اگر دانش‌آموز مورد اعتراض و تنبیه واقع می‌شد، نه تنها برای معلمش احترامی قائل نمی‌شد، بلکه در زندگی وی نیز تحولی صورت نمی‌گرفت.»

واقعاً یک مربی باید بسیار سعه‌ی صدر داشته باشد و از غرور پرهیز کند. معلم باید شیطنت بچه‌ها را در کلاس درس به اقتضای سن آن‌ها بگذارد. مجدداً یادآور می‌شوم برخوردهای خشنی که برخی از مربیان سابق با بچه‌ها داشتند بسیار تأسف بار بود. نتایج آن این بود که بسیاری از دانش‌آموزان از مدرسه گریزان می‌شدند. در نتیجه به راه‌های خلاف و ضد اجتماعی می‌افتادند و از تحصیل محروم می‌شدند و برای تلافی فشارهایی که تحمل کرده بودند به اذیت و آزار مردم می‌پرداختند.

اغراق نیست اگر بگوییم بسیاری از جنایات و جرم‌های افراد حاصل برخوردهای شدید و غیر منطقی مریبان آنان بوده است. بسیاری از نابه‌سامانی‌ها و دردهای انسان‌ها که هم‌ریشه‌های عاطفی دارند طبق نظر متخصصان، محصول برخوردهای ناروای مریبان مدارس بوده است.

هیچ دلیلی برای این که دانش‌آموز کاملاً تسلیم معلم باشد وجود ندارد. معلمی ممکن است با دانش‌آموزان کم استعداد به خوبی کار کند. در حالی که از عهده‌ی اداره دانش‌آموزان مستعدتر بر نیاید و دانش‌آموزان شیطنت کنند. این دلیل بر بی‌انضباطی دانش‌آموزان نیست. بلکه ممکن است مشکل از عدم آگاهی‌های لازم برای معلم باشد. به هر حال معلم برای این که قادر باشد دانش‌آموزان امروزی را اقناع و سیراب کند باید تلاش نماید تا اطلاعات روز را کسب کند و روش‌های تدریس مناسب امروزه را فراگیرد.

جناب آقای مالکی از توضیحاتی که دادید و فرصتی که در اختیار گروه صاحب‌گذاشتید، صمیمانه تشکر می‌کنیم.

من هم سپاس گزارم. امیدوارم نسل جوان که آینده‌ساز کشور هستند با استفاده از تجربیات تلخ و شیرین امثال بنده، راه زندگی و مسیر سعادت و پیشرفت را به درستی بیاماید.